



## پیغام عشق

قسمت سیصد و بیست و ششم



با سلام

خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه دوستان گنج حضور، خدا قوت، فرزانه هستم از کرج.

برنامه ۸۶۶، غزل ۹۵۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

فزود آتش من، آب را خبر ببرید 🌸

اسیر می‌بردم غم، ز کافرم بخرید 🌸

در این لحظه که بیدار شدم و با دید عدم خودم را دیدم و مشاهده کردم، متوجه شدم که آتش من ذهنی و درد و غم حاصل از آن، در جانم افتاده و مرا اسیر خود کرده، هشیارانه از آب زندگی می‌خواهم تا این آتش را خاموش کند و از زندگی طلب یاری و کمک دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

خدای داد شما را یکی نظر که می‌پرس 🌸

اگر چه زان نظر این دم به سُکر بی‌خبرید 🌸

در این لحظه فضا را باز کردم و این همانیدگی‌های مرکز را شناسایی کردم. هشیارانه آن‌ها را لا می‌کنم و می‌خواهم از آن‌ها رهایی یابم.

به این آگاهی رسیدم که زندگی دیدی و نظری به من داده که بی‌همتاست، هرچند که در مستی همانیدگی‌ها هستم، و روی این نظر پوشانده شده است.



ما در انقباض من ذهنی و مقاومت و قضاوت حاصل از آن، عینک همانیدگی را بر چشم دلمان زده‌ایم و از طریق آن‌ها می‌بینیم و مست خوشی زودگذر آن هستیم، و غافل شدیم از دید عدم‌بین خود که با آن متولد شدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

طراز خلعت آن خوش نظر چو دیده شود 🌸

هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید 🌸

کافی است که فضاگشایی کنیم در اطراف اتفاق این لحظه و زندگی شمه‌ای از دید عدم خود را به ما نشان دهد، آن‌گاه جامه‌های من ذهنی را پاره می‌کنیم و از این‌که در غفلت بودیم، متأسف می‌شویم و دریغ و افسوس که چرا متوجه نبودیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ز دیده موی برست از دقیقه بینی‌ها 🌸

چرا به موی و روی خوشش نمی‌نگرید 🌸

من ذهنی موی چشم عدم است که روی آن را پوشانده و نمی‌گذارد که با چشم عدم ببینیم، این همانیدگی‌ها و این دقیق دیدن من ذهنی که درد بیشتری را در ما ایجاد می‌کند و با نقشه کشیدن و ایجاد پارک ذهنی، بیشتر در ذهن گرفتار می‌شویم، این دقیقه‌بینی است.

با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، همه‌چیز در ما جا می‌شود، و شادی و انرژی زنده‌کننده زندگی از ما به کائنات می‌ریزد، چرا ما با این دید عدم روی خوش زندگی را در خود نمی‌بینیم؟ و چسبیدیم به دیدن از طریق همانیدگی‌ها.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ز حرص خواجگی از بندگی چه محرومید 🌸



ز غورها همه پختید یا که کور و کرید؟ 🌸

ما حرص آقایی و سروری در جهان را داریم، در من ذهنی که سبب شده ما به جای بندگی خدا، بنده من ذهنی باشیم، خود را از نعمت بندگی خدا محروم کردیم، و کور و کر شدیم نسبت به فضای عدم و دید نظر. مولانا می پرسد که از این غوره من ذهنی تبدیل به انگور حضور نشدید؟ آیا کور و کر شدید نسبت به این شناخت و تبدیل شدن، که هدف از خلقت شما هم همین است که، تبدیل در شما صورت بگیرد و به وحدت با خرد زندگی برسید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌸 در آشنا عجمی وار منگرید چنین

فرشته‌اید به معنی، اگر به تن بشرید 🌸

در روز الست پیمان بسته‌اید با زندگی، که از جنس او هستید، خود را به عنوان زندگی شناسایی کردید، و با این نظر و مرکز عدم قدم به این دنیا گذاشته‌اید، همانیده شدید و روی هشیاری خود را پوشانیدید، و فراموش کردید که از جنس ابدیت و بی‌نهایت خدا هستید.

شما از جنس بی‌فرمی هستید مانند فرشتگان، و در عین حال به صورت جسم و بشر هستید، مثل غریبه‌ها به هشیاری خود نگاه نکنید، با حضور ناظر ذات حقیقی خود را بشناسید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌸 هزار حاجب و جان‌دار منتظر دارید

برای خدمتتان، لیک در ره و سفرید 🌸



در راه بازگشت مجدد و زنده شدن به زندگی، تمام باشندگان منتظر و مراقب شما هستند، که در این سفر معنوی و این راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور به شما کمک کنند، و شما غافل هستید و در من ذهنی از فکری به فکری آفل در سفر و تردد هستید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همی پرد به سوی آسمان روان شما

اگر چه زیر لحافید و هیچ می نپرید

هر لحظه جان هشیاری شما می خواهد به آسمان یکتایی بپرد و قائم شود روی خودش، در حالیکه شما در خواب همانیدگی ها هستید و مشغول بازی من ذهنی و حرکت نمی کنید به عالم معنا، و در اسارت من ذهنی به سر می برید. فضا را باز کنید و در عالم هشیاری چه در خواب، و چه در بیداری، باید به سوی فضای یکتایی بپرید. هشیاری ما علاقه دارد که روی خودش قائم شود و بپرد به سوی زندگی، ما در اصل علاقه ای به همانیدگی ها نداریم، اما یک نیروی منقبض کننده ما را تحت نفوذ خود می گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همی چرد همه اجزای جان به روض صفات

از آن ریاض که رُستید، چون از آن نچرید

تمام جان ما از باغ زندگی می چرد، یعنی از زندگی انرژی حیات می گیرد، که از آن پدید آمده. هشیاری عدم بین و سکوت شنو در ما هست، من ذهنی نمی گذارد ما از باغ زندگی استفاده کنیم، ما دل در بی وفایان، یعنی همانیدگی ها بستیم، در حالی که فقط باید فضا را باز کنیم و به او زنده شویم.

همه از خداییم، به سوی خدا برویم 🙏 .



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌸 درخت مایه از آن یافت، سبز و تر ز آن شد

🌸 زبون مایه چرا بید؟ چون که شیر نرید

حتی درخت هم سرسبزی و تازگی اش را از زندگی می‌گیرد و موازی است با زندگی، در سکوت و تسلیم. حال تو که امتداد خدا هستی و از جنس بی‌فرمی، چرا زبون و خوار من‌ذهنی شدی و پیمان الست را فراموش کردی؟ تو شیر خدا هستی و در معنی با او یکی هستی، پس از این دویی من‌ذهنی خودت را رها کن و به او زنده شو، هشیارانه و در نهایت تسلیم و فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌸 هزار گونه کجا خستتان به زیر سجود

کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید؟

حال که تسلیم شدید و سجده کردید به زندگی و این به من‌ذهنی‌تان آسیب می‌رساند، از جنس تیغ برنده شدید با فضاگشایی، سپر من‌ذهنی نشدید که مقاومت می‌کند در مقابل اتفاقاتی که زندگی پدید می‌آورد، و این خاصیت برندگی که در ذات شما هست را آیا انتخاب می‌کنید یا سپر من‌ذهنی می‌شوید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌸 هزار حرف به بیگار گفتم و مقصود

🌸 به هر دمی ز شما خفیه‌تر، چه بی‌هنرید


مولانا می‌گوید، بدون هیچ چشم‌داشتی و به رایگان این خرد و دانش زندگی را در اختیار شما گذاشتم و شما چه بی‌هنر هستید که مقصود و جان کلام مرا دریافت نکردید، چه قدر شما بی‌هنر هستید.



هنر در این جا به معنی فضاگشایی و فقر من ذهنی است، مقصود فضاگشایی و زنده شدن به زندگی است، و در من ذهنی این جان کلام از ما پنهان می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هنر چو بی هنری آمد اندر این درگاه 

هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نفرید 

در درگاه خدا، هنر واقعی بی هنری است، نمی دانم است، فضاگشایی است.

بزرگی این است که بگویی من بزرگ نیستم.


ای کسانی که من ذهنی دارید از چه شاد هستید؟

به خاطر همانیدگی ها خود را هنرمند می دانید و شاد هستید، در درگاه خداوند باید به نمی دانم خود اعتراف کنید.

فقر من ذهنی هنر است. تو از جنس عدم و بی نهایت و ابدیت زندگی هستی چرا در من ذهنی احساس شادی می کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همه حیات در اینست کاذبِ حُوا بَقْرَه 

چو عاشقان حیاتید، چون پس بقرید؟ 

تمام زندگی تو و رسیدن به وحدت با زندگی در این است که گاو من ذهنی ات را قربانی کنی، تو در ذات عاشق زندگی هستی، عاشق این هستی که با خدا به وحدت برسی و یکی شوی و پیمان الست را به اجرا در آوری، وفای به عهد کنی، حال چه شده که گرفتار گاو من ذهنی شدی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴



هزار شیر تو را بنده‌اند چه بود گاو؟ 🌸

هزار تاج زر آمد چه در غم گم‌رید؟ 🌸

گاو چیست که قربانی‌اش کنی؟ در حالی که هزاران شیر بنده تو هستند.

تو اشرف مخلوقات و تاج شاهی را بر سر داری، کافی است که مرکزت را عدم کنی، همانیدگی‌ها را لا کنی و از جنس

زندگی شوی، چرا در من ذهنی ارزش خود را کم می‌کنی؟ و در خدمت همانیدگی‌ها هستی؟

فضا را باز کن و عدم و حضور را در مرکزت بگذار و تاج شاهی را بر سرت بگذار، چرا تو علاقه به کمر داری یعنی درباری

من ذهنی، در خدمت من ذهنی بودن، هزار جنسیت خدا در حالت قائم به ذات منتظر تو هستند، تو دنبال گاو من ذهنی هستی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

چو شب خطیب تو ماهست بر چنین منبر 🌸

اگر نه فهم تباهست از چه در سمرید؟ 🌸

خطیب نیروی زنده زندگی است که در شماست.

شما خود در گوش خود می‌گویید که این من ذهنی نیستید، اندیشیدن و فهمیدن خدا با من ذهنی تباه است چون شما را در

افسانه (سمر) من ذهنی می‌برد.

هرگاه که فکرهای من ذهنی را با نیروی عدم لا کردید و هشیارانه به من ذهنی دستور می‌دهید، در واقع این دستور را آن

سخنران که زندگی است از طریق شما می‌دهد.

سمر تمام افکاری است که در شب ذهن ما با همانیدگی می‌کنیم و آن را واقعیت می‌پنداریم، این گونه خدا را فهمیدن

افسانه من ذهنی است و باطل است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

کجا بلاغتِ ماه و کجا خیالِ سپاه؟ 🌸

به مقنعه بمانزید چون کلاه ورید 🌸

بلاغت و شیوایی ماه و زندگی کجا و توهم و خیال و افکار پریشان من ذهنی کجا؟

ای انسان تو تاجدار هستی، تاج شاهی زندگی را بر سر داری، تو از جنس تیغ و شمشیر هستی که همانیدگی‌ها را با نیروی زندگی از میان بر می‌داری.

فضا را باز کن تا خداوند از منبر این فضای گشوده شده سخنرانی کند، یعنی از طریق تو سخن بگوید و به کائنات ارتعاش عشق کند.

سخنانی که از بلاغت زندگی در جان تو و بر زبان تو جاری می‌شود کجا و مال من ذهنی کجا؟

آیا می‌خواهی چون رستم و پهلوان باشی یا مثل پیرزن فرتوت من ذهنی؟

روی ذات خود بایست و تاج شاهی را بر سر بگذار و از چاکری من ذهنی خودت را رها کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد 🌸

خموش باش که تا ز آب هم شکم ندرد 🌸

حال که کوزه آب و کلام مولانا را پیدا کردی و هر لحظه از بلاغت این کلام می‌نوشی، مواظب باش که با این سخنان گهربار همانیده نشوی.




حال که با فضاگشایی و بهره‌مندی از این آب زندگی، درک و فهم درستی از بودنت در این تن خاکی و در عین حال فرشتگی‌ات یافتی، خاموش باش و خودت را به دست خرد زندگی بسپار، مبادا که به ذهن بروی، مولانا می‌گوید مبادا از این آب به‌قدری بنوشی که شکم بدری، یعنی آن را تبدیل به همانیدگی کنی.

پس وقتی ناظر شدی بر ذهنت و مرکزت را عدم کردی، سکوت کن و در این فضای باز شده ساکن شو تا زندگی از طریق تو به جهان ارتعاش کند، در خدمت زندگی باش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات 

خلق را (فرزانه) زین بی‌ثباتی ده نجات 

شاد باشید



به نام خدا 🙏

خلاصه داستانی از دفتر دوم مثنوی:

ابلهی با عیسی همراه شد و با اصرار تمام از او خواست که اسم خدای بزرگ را به او یاد بدهد تا او استخوان‌های مرده را زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱ 🌸

گشت با عیسی یکی ابله رفیق

استخوان‌ها دید در حفره عمیق

یک آدم ابله‌ی با عیسی همراه و هم صحبت می‌شود و می‌گوید: بیا این استخوان‌ها را زنده کن.

مولانا در این قصه به ما یادآوری می‌کند که درون هر انسانی یک ابله‌ی که نماد من‌ذهنی است و یک مسیح که نماد خدائیت است وجود دارد، و ما دائماً صدای ابله من‌ذهنی را می‌شنویم که اصرار دارد استخوان‌های مرده را که همانیدگی‌های ماست زنده کند.


حفره عمیق فضای یکتایی این لحظه‌ست، ولی من‌ذهنی میل دارد به گذشته برود و دردها را تازه کند.

مثلاً کسی ده سال پیش از ما دزدی کرده است، یا پول ما را خورده‌اند، یا در کودکی به ما ظلمی شده، و یا پشت سر ما حرف‌های نامربوطی می‌زنند. استخوان‌های مرده در این حفره عمیق از قبیل آسیب‌هایی مثل طلاق، تصادف، مرگ عزیز، و یا هر اتفاقی که برای ما افتاده است، همه این‌ها برای بیداری ما از خواب ذهن بوده است.

نه این که به حرف ابله درونمان گوش دهیم و این استخوان‌ها را هر لحظه تازه کنیم و جان دهیم.



مسیح که نماد هشیاری ماست با فضاگشایی دردهای ما را شفا می‌بخشد و حضور ما را تازه می‌کند، ولی ابله من ذهنی میل شدیدی به نگهداری استخوان‌ها و درد همانیدگی‌ها دارد و انعکاس حرف و عملش هم که در جهان بیرون به وجود می‌آید همان بازتاب بدبختی و گرفتاری‌هایش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲ و ۱۴۳ 

گفت: ای همراه، آن نام سنی

که بدان تو مرده را زنده کنی

مر مرا آموز تا احسان کنم

استخوان‌ها را بدان با جان کنم

ابله و من ذهنی که همیشه همراه ماست از هشیاری ما می‌خواهد که نام اعظم را به او یاد بدهد، چنان که بسیاری از مردم با به کار بردن اسم‌های خداوند منتظر معجزاتی در زندگی‌شان هستند.

منظور این است که من ذهنی حضور، عدم و خدایت را می‌خواهد به یک فرم و یک اسم در بیاورد و بگوید: خدا این است.

ما به عنوان مسیح نباید به حرف ابله‌مان گوش بدهیم و انرژی زنده زندگی را به تصورات باطل ذهنی نکشیم.

ما تا وقتی در ذهن هستیم خودمان را جسم می‌بینیم می‌خواهیم فضاگشایی، عدم، انبساط، صبر، شکر، پرهیز را به صورت ذهنی بیاموزیم تا خود را یک انسان معنوی نشان دهیم و بگوییم: این‌ها احسان و نیکی من است و می‌خواهم با اسم خدا، استخوان‌های مرده را زنده کنم و درواقع ما با من ذهنی می‌خواهیم در حکم کن‌فکان دخالت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴ 

گفت خامش کن که آن کار تو نیست



### لایق آنفاس و گفتار تو نیست

با شناسایی متوجه می‌شویم که همانیدگی‌ها روی نور عدم را در ما پوشانده‌اند، پس فضا را باز می‌کنیم و به حرف ابله من ذهنی گوش نمی‌دهیم و می‌دانیم طبق قانون مزرعه و صبر سال‌ها طول می‌کشد که ما نور مسیح را از همانیدگی‌ها بیرون بکشیم.

مسیح به ابله می‌گوید: ساکت باش، قدرت شفابخشی در نیروی زندگی‌ست و از عدم می‌آید و گفتار تو با من ذهنی، شایسته این شفابخشی و نیروی تازه کردن انسان‌ها نیست.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۵

کان نَفَس خواهد ز باران پاک‌تر

و ز فرشته در روش درآک‌تر

برای این که عشق و زندگی را در دیگران به ارتعاش دریاوریم باید اول خودمان از جنس عشق و لطافت و پاک‌تر از باران شویم و در روش تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور، قدرت درک و فضاگشایی و انبساط در ما باید عمیق شده باشد.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۶

عمرها بایست تا دم پاک شد

تا امین مخزن افلاک شد

سالیان سال طول می‌کشد تا دم انسان پاک شود و وسوسه‌های من‌ذهنی او پاشیده شود تا مرکزش عدم شده و خداوند او را امین بداند و اسرارش را برای او آشکار کند. من‌ذهنی دم‌ناپاکی دارد و همیشه در حال مسئله‌سازی و دردسازی است و از شناسایی اسرار و حقیقت محروم است.



❁ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷

خود گرفتی این عصا در دست راست

دست را دستان موسی از کجاست؟

ای من ذهنی ابله تو فرض کن که عصای موسی را به دست راستت گرفتی؟ آیا واقعاً انتظار معجزه داری؟

موسی نماد حضور و قدرت معنوی انسان است، موسی وقتی دستش را به روی قلبش می گذاشت نوری از آن می تابید، قلب همان مرکز فضاگشای انسان است که از همانیدگی‌ها خالی ست و نور عدم را می تاباند و این عصا وقتی فضا را می گشاییم ازدهایی می شود و همه همانیدگی‌ها را می بلعد.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۸

گفت: اگر من نیستم اسرار خوان

هم تو بر خوان نام را بر استخوان

ابله من ذهنی ما همچنان اصرار دارد که استخوان‌ها را زنده کند یعنی به همانیدگی‌ها جان ببخشد و دردها را تازه کند و می گوید: حالا که من نمی توانم اسرار یا وردی بخوانم تا استخوان‌ها زنده شوند، تو بیا نام خداوند را بر استخوان‌های مرده بخوان تا زنده شوند.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۹

گفت عیسی: یا رب این اسرار چیست؟

میل این ابله در این بیگار چیست؟



و عیسی که حضور ماست می گوید: خدایا آخر این چه سِری است که انسان می تواند به تو زنده شود ولی میل شدیدی دارد که از جنس همانیدگی ها شده و استخوان ها را زنده کند، چرا انسان ذات خود را نمی شناسد؟ و دائماً با من ذهنی بیگاری می کند و بادام پوک می کارد؟ آخر این چه سِری است که من ذهنی میل به ایجاد درد دارد؟

❁ ۱۵۰ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت

چون غم خود نیست این بیمار را؟

چون غم جان نیست این مُردار را؟

چرا انسان این ابله را که میل به ایجاد درد و غم دارد را نمی شناسد؟

چرا این استخوان ها و دردهای همانیدگی ها را که به مُرداری کثیف تبدیل شده است میل دارد که زنده کند و میل دارد دردهایش را جان تازه ببخشد؟

❁ ۱۵۱ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رُفو؟

این ابله مردۀ خودش را نمی بیند و بوی کثیف مُردار را حس نمی کند. او یک مردۀ متحرک است که تمام حواسش به دیگران است و می خواهد مردگی آن ها را رُفو کند. خودش عشق را نمی شناسد و می خواهد به دیگران عاشق بودن را یاد بدهد. او مسیح خود را نمی شناسد تا با فضاگشایی انسان ها را به خدا زنده کند.

❁ ۱۵۲ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت

گفت حق: ادبار گر ادبار جُوست

خار روییده جزای کشت اوست



خداوند گفت: از هر جنسی هستی همان جنس را به سوی خود جذب می کنی.

ابله من ذهنی ادبارگر است یعنی از جنس بدبختی است، دردها و رنجش ها را می بیند، کمیابی اندیش است، همیشه فکر می کند همه چیز تمام می شود و به او نمی رسد و به خاطر همین با خشم، حسادت و حرص عمل می کند تا بیشتر به دست بیاورد. حاصل این کشت و تخم حسادت، خشم، حرص جز خارهای بدبختی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳ 

آنکه تخم خار کارد در جهان

هان و هان او را مَجو در گُلستان

مولانا می گوید: انسانی که تخم درد، کینه، بخل و کمیابی را می کارد او را نمی توانید در گلستان عدم و بهشت زیبایی ها بیابید. این ابله در انبوه خارهای روییده از اعمال خودش گرفتار است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴ 

گر گلی گیرد، به کف خاری شود

وَر سوی یاری رود، ماری شود

ابله من ذهنی و مرکزش پر از همانیدگی، سیاهی و گمراهی است. اگر گُل کمالات و الطاف الهی را هم به او بدهند، او این علم و فضل الهی را در جهت نمایش دادن خود و به رُخ این و آن کشیدن صرف می کند و آن ها را به خار درد و مقایسه و حرص تبدیل می کند و چون چشم عدم بین ندارد، یاری که بوی معرفت می دهد با حسادت من ذهنی به مار تبدیل می کند، زیرا خاصیت من ذهنی دشمن بینی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵ 

کیمیای زهر و مارست آن شقی





### بر خلاف کیمیای متقی

شقی به معنی بدبخت است و همان ابلهی که جز استخوان‌ها چیزی نمی‌بیند. کیمیای او که می‌توانست گوهر الهی حضورش باشد در زندان همانیدگی‌هایش است و فضای این زندان را با مقاومت و نارضایتی لحظه به لحظه تنگ‌تر می‌کند.

برخلاف انسانی که متقی است، یعنی پرهیزگار است و با داشته‌هایش همانیده نمی‌شود و فضا را باز می‌کند تا در بودن و حضور با نور عدم یکی شود.

کیمیای من ذهنی زهر و مار است، ولی کیمیای انسان پرهیزگار نور عدم است.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور 🌸🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)